

خلقت بشر در پرتو قرآن

کمال الدین غراب

در قرآن ذیل چهار واژه از انسان بحث شده است. این چهار واژه عبارتند از: (انسان)، (ناس)، (بشر) و (آدم) (به اضافه بنی آدم). در یک نگاه سریع شاید بتوان گفت، قرآن ذیل واژه (انسان) از ویژگی های روان شناختی و ساختمان روحی و روانی و گاه ساختمان طبیعی او بحث می کند، ذیل واژه (ناس) به انسان در جمع و جامعه نظر دارد، ذیل واژه (بشر) به او به عنوان یک موجود بیولوژیک با طبیعتی ویژه می نگرد، و ذیل واژه (آدم) و (بنی آدم) انتظارات ایدئولوژیک خود را از او بیان می دارد. مقاله حاضر به بحث از واژه (بشر) و خلقت او در قرآن می پردازد و به این سؤال پاسخ می گوید که از چه هنگامی بشر بیولوژیک به یک موجود ایدئولوژیک، یعنی (آدم) تبدیل می شود. (بشر) واژه ای است که از ویژگی های ظاهری و معلوم و کما بیش آشنا برای همه و همچنین از ساختار کلی نوع آدمی و برخی قابلیت های او حکایت می کند. این مجموعه در میان سایر مخلوقات، معرف بشر است. در همه آیات قرآنی که این واژه به کار گرفته شده، از حدود تعریف یادشده تجاوز نمی کند. این قید بدین معنی است که قرآن هیچ گونه ویژگی روحی و روانی از حالت ها و نفسانیات نوع آدمی را، و همچنین هیچ گونه توصیف و یا حکم ارزشی یا نسبت ایمان و کفر را درباره این موجود، ذیل واژه (بشر) ارزیابی نمی کند.

در قرآن، بشر نام تیره ای از موجودات است که خصوصیات ویژه ای دارد:

(... بل أنتم بشر مّمن خلق) مائده/۱۸

بلکه شما بشری هستید از آنچه (یا از آن که) خلق کرده است.

(... ما هذا بشراً ان هذا الاّ ملک کریم) یوسف/۳۱

این بشر نیست، نیست مگر فرشته ای گرامی.

در دو آیه یادشده واژه بشر به عنوان اسم نوع، برای شناخته شدن از میان دیگر آفریده ها، و در عین حال نوعی آشنا برای عموم، به کار رفته است. آنچه این نوع را برای عموم آشنا ساخته است، چند ویژگی ساده است که تکیه بیشتر کسانی که در برابر وحی و پیام نبوت می ایستند بر همان ویژگی ها است، چنان که از زبان (ملاً) (گروه اشراف و سرانی که چشم مردم را پرمی کنند و از ثروت و قدرت آکنده اند) می فرماید:

(و قال الملاً... ما هذا الاّ بشر مثلکم یأکل ممّا یأکلون منه و یشرب ممّا تشربون. و لئن أطعتم بشراً

مثلکم إنکم إذا لخاسرون) مؤمنون/۳۴ - ۳۳

وگفتند ملاً... نیست این مگر بشری مثل شما، می خورد از آنچه شما می خورید از آن، و می نوشد از آنچه شما می نوشید، و اگر اطاعت کنید بشری را که مثل شماست، یقیناً شما در این هنگام زیانکارانید.

در دو آیه پشت سر هم، ملأ به مردم تأکید می کند که این پیامبر، بشری مثل شماست. این تأکید از سویی آشنا بودن این تیره را برای عموم می رساند، و از سوی دیگر تلقی تحقیرآمیزی را که از این موجود در نزد عموم رایج است.

دو ویژگی ظاهری دیگر را از (بشر) که می تواند برای عموم آشنا باشد، در قرآن می یابیم:
نخست، اینکه بشر موجودی است صاحب تبار و پیوند:

(هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً) فرقان/۵۴

اوست آن که آفرید از آب بشری را، پس قرارداد برای او نسبی و پیوندی.
دوم، اینکه بشر جاودان نیست:

(و ماجعلنا لبشر من قبلک الخلد أفان متّ فهم الخالدون) انبیاء/۳۴

و قرار ندادیم برای بشری پیش از تو جاودانگی را، پس اگر تو بمیری آیا ایشانند جاودان.

این مجموعه خصوصیات ظاهری و آشنای بشر را تشکیل می دهد. قرآن (حقیر) بودن بشر را تأیید و تأکید می کند، ولی چنان که خواهیم دید این تحقیر، همواره به منظور درهم شکستن سرکشی بشر در برابر حقیقت است، و با این یادآوری قصد دارد او را آماده و پذیرای حقیقت نماید، اما ملأ بر حقیر بودن بشر از آن رو تأکید می ورزند که امر رسالت و نبوت را کتمان کنند. ملأ، بشر را صاحب آن قابلیت و استعداد نمی بینند که بدو وحی شود، و این اندیشه ای است که قرآن به سختی با آن مبارزه می کند؛ از نظر قرآن، بشر صاحب آن قابلیت و استعداد هست که جایگ اه وحی خداوندی و شنوای سخن او و صاحب کتاب و حکمت یا حکومت و رسول او در میان خلق گردد:

(و ما منع الناس أن يؤمنوا إذ جاءهم الهدی الا ان قالوا أبعث الله بشراً رسولاً. قل لوکان فی الأرض

ملائکة یمشون مطمئنّین لنزلنا علیهم من السماء ملکاً رسولاً) اسراء/۵۵-۵۴

و باز نداشت مردم را که ایمان آرند - هنگامی که (هدایت) آمدشان - جز اینکه گفتند آیا خداوند بشری را به رسالت برانگیخته است! بگو اگر در زمین فرشتگانی راه می رفتند در آرامش، حتماً بر آنها فرشته ای از آسمان به رسالت فرو می فرستادیم.

(وماکان لبشر أن یکلمه الله الاّ وحیاً او من وراء حجاب او یرسل رسولاً فیوحی باذنہ ما یشاء...)

شوری/۵۱

و نبوده است برای بشری که خداند سخن گویدش، مگر به وحی یا از پس حجابی یا اینکه رسولی را فرستد، پس وحی کند به دستور او آنچه را که خواهد...

(ماکان لبشر أن یؤتیه الله الکتاب و الحکم و النبوة ثمّ یقول للناس کونوا عباداً لی...) آل عمران/۷۹

هیچ بشری را نشاید که خداوند، کتاب و حکم (حکمت یا حکومت) و پیمبری را بدو بدهد، پس او به مردم بگوید که بندگانی برای من باشید...

روشن است که نفی مطرح شده در دو آیه اخیر، شامل سخن گفتن خداوند با بشر به هر گونه و نیز قابلیت و امکان برگزیده شدن به پیامبری و یا داده شدن کتاب و حکم به او نمی گردد، بلکه قرآن با تأکید بر این قابلیت ها، درجات و مقام هایی را که بشر می تواند بدانها برسد، بی ان کرده، و نیز (حدّ) او و حوزه قدرت و عمل او را نیز تعیین نموده است. علاوه بر این، پندار کسانی را که دعوت

پیامبران را برای عبودیت خویش می‌انگارند و مردم را از گرایش به نبی باز می‌دارند باطل اعلام کرده، و شخص نبی را از سویی منزّه از این اتهام ساخته و از دیگر سو به خود اینان هشدار داده است.

خلقت بشر

منظور از خلقت بشر (خلقت نوعی) اوست، در مقابل (خلقت جنینی). در قرآن از خلقت جنینی ذیل واژه بشر ذکری به میان نیامده است، در حالی که ذیل عنوان (خلقت انسان) بارها از خلقت جنینی بحث شده است.

در مجموعه آیاتی که از خلقت بشر سخن رفته است، خلقت نوعی این موجود در نظر بوده است، نه خلقت جنینی. خلقت نوعی بشر نیز همچون خلقت جنینی دارای مراحل و عناصری است. نخستین عنصر خلقت نوعی بشر، خاک است:

(و من آیاته أن خلقکم من تراب ثمّ إذا أنتم بشر تنتشرون) روم/۲۰

و از نشانه های او این است که شما را از خاکی بیافرید، سپس ناگاه شما بشری هستید که منتشر می شوید.

در آیات چندی به مناسبت های گوناگون از آفرینش از خاک یاد شده است. این یادآوری همواره به منظور توجه دادن مخاطب به خلقت نوعی او بوده است:

(هو الذی خلقکم من تراب) غافر/۶۷

اوست آن که آفرید شما را از خاکی.

(إنّ مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب...) آل عمران/۵۹

همانا مثال عیسی نزد خداوند، همچون مثال آدم است، او را از خاکی آفرید.

(أکفرت بالذی خلقک من تراب...) کهف/۵۹

آیا کفر می ورزی به آن که آفریده است تو را از خاکی.

(یا ایها الناس إن کنتم فی ریب من البعث فإنا خلقناکم من تراب...) حج/۵

هان ای مردم، اگر در شکی هستید از برانگیخته شدن، پس همانا ما بیافریدیم شما را از خاکی.

در آیات یادشده، جز در مورد خلقت عیسی و آدم، هرگاه خلقت از خاک یادشده، بی درنگ از خلقت جنینی نیز سخن رفته است، چنان که در ادامه آخرین آیه می فرماید:

(ثمّ من نطفه ثمّ من علقه ثمّ من مضغه مخلقه و غیرمخلقه...)

سپس از نطفه ای، سپس از خون بسته ای، سپس از جویده گوشتی تمام آفریده و ناتمام آفریده...

به خلقت جنینی حضرت عیسی نیز در داستان مریم اشاره شده است.

بنابراین منظور از تشبیه خلقت او به خلقت آدم - به عنوان نخستین فرد این نوع که حامل روح خدا گردیده - همان خلقت نوعی عیسی بوده است. یادآوری این نوع خلقت در کنار سایر آیاتی که از خلقت جنینی بحث می کند، همواره به منظور درهم شکستن یک تصور باطل و توجه دادن به حق یقینی است که بر اثر غفلت از آن، شک، کفر و یا شرک، و در یک کلمه بطلان، روی نموده است، چنان که شک مردم در بعث (یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث) و کفرشان به خدا (أکفرت

بالذی خلقک من تراب) در این دو آیه یا در ماجرای مسیحیان نجران درباره خلقت عیسی و آدم، عواملی هستند که خداوند با بیان یادآوری قدرت بی پایان خود در آفرینش بشر از خاک و سپس سیطره و انتقال قدرت خلق به مراحل جنینی، نعمت حیات به انسان را یادآور می شود و در عین حال که پوچی و بی ارزشی پوسته بشری را می نماید و با یادآوری وابستگی مطلق حیات او به خدا و قدرت الهی در تمامی شؤون زندگی او، قصد محو تردید و کفر آنها را دارد.

عنصر دیگر خلقت نوعی بشر، (آب) است:

(هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً) فرقان/۵۴

اوست آن که آفرید بشر را از آب، پس قرارداد برای او نسبی و پیوندی.

در این آیه با اشاره به تکثیر نسل و همچنین نسب و نژاد و پیوند داشتن بشر، اشاره ای کلی به خلقت جنینی نیز فرموده است (فجعله نسباً و صهراً). در واقع نسب و نژاد جز از راه تکثیر نسل و این نیز جز از طریق خلقت جنینی تصور نمی شود. دو نوع خلقت، توسط یک خالق در این آیه بیان گردیده است. منشأ این آفرینش، یا یکی از عناصر خلقت بشر، به عنوان یک (تیره) و یا یک (نوع) از موجودات (آب) است، اما تکثیر این نوع در درون خود از راه آمیزش و اتخاذ جفت صورت می گیرد. جمله (فجعله) [پس قرارداد برای او] از سویی این دو نوع خلقت را از یک دیگر جدا ساخته، از دیگر سو فاعل و خالق هر دو نوع را یک کس معرفی کرده است؛ همان کسی که بشر را از آب آفرید، همو برای او تبار و نسل و نژاد و خاندان قرارداد، و این بدان معنی است که خلقت جنینی در ادامه و در راستای خلقت نوعی است و یک هدف را دنبال می کند و یک فرد، خالق و عامل آن است.

اگر الف و لامی که بر سر (ماء) آمده، الف و لام تخصیص باشد، اشاره بدین نکته دارد که این آب، آب مخصوصی است، ولی ترشحات جنسی - که از آن نیز به آب تعبیر شده (خلق من ماء دافق) (طارق/۶) نمی تواند مراد باشد، زیرا در اینجا خلقت نوعی مراد است و با خلقت جنینی تناسبی ندارد، و چنان که دانسته شد واژه بشر معرف نوع آدمی است، و نوع معرف ویژگی های مشترک افراد یک تیره است، نه فقط یک فرد که محصول فرآیند جنینی است.

از سوی دیگر، از آن آبی که از عناصر خلقت جنینی است با عنوان (خلقت انسان) بحث شده است، چنان که می فرماید:

(فلینظر الانسان مم خلق . خلق من ماء دافق. یخرج من بین الصلب و الترائب)

طارق/۵-۷

پس باید بنگرد انسان که از چه چیز خلق شده، خلق شده از آبی جهنده، که خارج می شود از میان کمر و سینه ها.

بنابراین، (الماء) در آیه (هو الذی خلق من الماء بشراً) اولاً ترشحات جنسی نیست، ثانیاً معرفه آمدن آن نشانه این است که (آب مخصوصی) است، حاوی عناصر ویژه ای و مخصوص آفرینش نوعی بشر. قرآن، عنصر اساسی و مشترک آفرینش همه جانداران را آب اعلام کرده است:

(والله خلق کلّ دابة من ماء) نور/۴۵

و خداوند هر جنبه ای را از آبی آفرید.

همچنین حیات همه موجودات را قائم بر آب دانسته است:

(و جعلنا من الماء کلّ شیء حیّ) انبیاء/۳۰

و مقرر ساختیم از آب هر چیزی را زنده.

در این دو آیه نیز، آنجا که سخن از آفرینش جانداران است (ماء) به صورت نکره آمده، و آنجا که سخن از حیات است به صورت معرفه ذکر شده است. (حیات) همه موجودات از آب است. همه موجودات از آب، حیات گرفته اند و زندگی شان بر آن قوام می یابد، پس این آب، آب ویژه ای باید باشد؛ آبی که مواد حیات بخش و زندگی زای همه موجودات را بطور یکسان در خود نهفته دارد، و همه موجودات برای ارائه حیات و رشد و بالندگی بدان نیازمندند. در تعبیر عرفانی، این آب، رمزی از حقیقت جوئی است، رمزی از ذات حق است که حیات همه موجودات به دریای توحید او وابسته است، از آن نشأت گرفته و بدان قائم است، اما در تعبیر علمی و بیولوژیکی، این آب، همین آب جاری در زمین است.

باری، کلمه ماء آنجا که خلقت هر جنبنده جاندارانی از آب ذکر شده، به صورت نکره (ناشناخته) آمده است (والله خلق کلّ دابّة من ماء)، که متناسب است با نکره آمدن (کلّ دابّة) [هر جنبنده ای]، زیرا (هر جنبنده ای) یا (همه جنبندگان) برای خواننده ناشناخته است، پس عنصر آفری نش آنها نیز ناشناخته آمده است. اما آنجا که سخن از آفرینش یک تیره شناخته شده (بشر) از همین جانداران، در میان همه جنبندگان است، عنصر آفرینش او نیز به صورت معرفه آمده است (هو الذی خلق من الماء بشراً).

اگر ماء در هر دو آیه به صورت معرفه می آمد، یا در هر دو آیه به صورت نکره می آمد، چنین نتیجه می داد که خلقت بشر و همه جانداران از آبی صورت گرفته حاوی عناصر و مواد یکسان، و این سخن در یک تعبیر وسیع تر به معنای امکان تداخل تیره ها و انواع گوناگون در یکدیگر است، حال آن که مدلول هر دو آیه این است که خلقت نوعی هر جنبنده ای از آب ویژه ای مخصوص و لازم آفرینش همان جنبنده بوده است.

همه این تعبیرها رمزی و سمبلیک هستند؛ از یک سو بیان سمبلیک و رمزگونه ای از یک واقعیت بیولوژیکی و از دیگر سو استعاره ها و رمزهایی ایدئولوژیکی. وقتی خلقت بشر از خاک یا آب یادآوری می شود، هم ناظر به یک واقعیت بیولوژیکی است، و هم با این یادآوری هدفی ایدئولوژیکی را پی می گیرد. بعد بیولوژیکی آن بر ما پوشیده است و آنچه در این باب گفته می شود در نهایت از گمانه هایی اثبات ناشدنی تجاوز نمی کند. قرآن نیز یک کتاب بیولوژیکی نیست و در این باب جز به اشاراتی غیرمستقیم و در لفافه واژه هایی آشنا و عمومی و همه کس فهم سخنی نمی گوید. تلاش هایی هم که به منظور تطبیق آیات قرآنی با برخی از اکتشافات علمی صورت گرفته، بیشتر ناشی از احساس حقارت در برابر روح علم زده و مهاجم قرون اخیر در اروپا بوده اند و در نتیجه نمی توانند مورد وثوق و اعتماد واقع شوند، زیرا محرک آنها انگیزه ای حقیقی و اصیل و استوار و محکم نبوده است، بلکه ناشی از عدم درک حقیقت آیات و منزل مقصودی است که بدان دعوت می کند، و این بدانجا انجامیده که به کشفیات بشر بیش از حقایقی که بر زبان خدا جاری گشته است، بها داده اند.

مطالعه واژه (تراب) و مشتقات آن چنین نتیجه می دهد که این واژه در قرآن - به خصوص آنجا که از زبان کافران گفته می شود - و در فرهنگ عرب، و نیز در فرهنگ ما، بار معنایی تحقیرآمیزی دارد.

عباراتی چون (و يقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً) (نبأ/۴۰) او می گوید کافر ای کاش خاکی می بودم] و (أ إذا متنا و کنا تراباً و عظماً إنا لمبعوثون) (صافات/۱۶) [آیا هنگامی که مردیم و شدیم خاکی و استخوان هایی، آیا به درستی ماییم برانگیخته شدگان]، و عبارت های چون (تراباً له) [خاک برای او باد، کنایه از اینکه مرگ بر او باد] و (تَرَبَّتْ یَداه) [دو دستش خاک آلود باد، که نفرین است و کنایه از اینکه خیری به او نرسد]، نشان می دهند که این واژه تا چه اندازه بار تحقیرآمیز دارد و یادآور مرگ و مستی است و ماده ای است پست و موجب تحقیر آدمی.

تأکید قرآن بر خلقت بشر از خاک، هم واقعیت بی ارج بودن این موجود را تا هنگامی که در مرتبه بشریت مانده است در کل هستی نشان می دهد، و هم گرایش او را به مراتب پست و بی ارج و تمکین او را در برابر انگیزه هایی که در خمیره اوست.

در قرآن، درباره خلقت جانداران دیگر از خاک، کمترین ذکری حتی به صورت اشاره دور نیز نیامده است. همه آنها از آب خلق شده اند و کلیه عناصر خلقت آنها در آب بوده است. اما فقط در مورد بشر است که بارها آفرینش او از خاک یاد شده است، و این در حالی است که فقط در یک آیه از خلقت بشر از آب نیز سخن رفته است. آن هم با مشخص کردن آبی که بشر از آن خلق شده است. قصد ما تعیین درصد آمیزش این دو عنصر در یکدیگر نیست، اما از تأکید قرآن بر آفرینش بشر از خاک، در حالی که این عنصر فقط اختصاص به خلقت او دارد، خواه ناخواه این نتیجه به دست می آید که در اصل، این نوع هیچ گونه قرابتی با انواع دیگر ندارد. نه فقط از نظر قوای روحی و معنوی، همچون اراده و اختیار و آگاهی که خداوند بعداً به وی عنایت فرموده است، بلکه از نظر طبیعی نیز نمی توان بشر را تیره تکامل یافته ای از یکی از انواع تلقی کرد که اجداد مشترکی داشته اند. سایر جانوران که از آب آفریده شده اند، تابع و محکوم حکم غریزه اند و از دایره بسته ای که خداوند برای آنها مقرر فرموده است گریزی ندارند، اما (بشر) تابع این حد نیست، او هم از آغاز برای منظور دیگری آفریده شده است. تفاوت ساختمان فیزیکی و بیولوژیکی او از آغاز لفتش برای او حوزه دیگری در هستی گشوده است.

مرحله دوم خلقت بشر، آمیختن (خاک) و (آب) در یکدیگر است که - چنان که می توان حدس زد - برآیند آن ماده ای است به صورت (گل) که در آیاتی چند از آن یاد شده است:

(اذ قال ربّک للملائکة إنی خالق بشراً من طین) ص/۷۱

هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت، همانا که من آفریننده ام بشری را از گل.

این (گل) در آیاتی چند به طور مجرد نام برده شده، ولی در سوره صافات به صفت (چسبندگی) توصیف شده است:

(انا خلقناهم من طین لازب) صافات/۱۱

همانا آفریدیم شان از گلی چسبنده.

این توصیف از گلی که خلقت نوعی بشر از آن است، می‌رساند که مواد اولیه آن (آب و خاک) حاوی عناصری بوده که بر روی یکدیگر به سختی تأثیر می‌گذاشتند و نسبت به یکدیگر کشش و جذب و تمایل داشته‌اند. این توصیف همچنین نظریه فوق را که آب و خاک خلقت نوعی بشر حاوی عناصر و یژه آفرینش او بوده‌اند، تأیید می‌کند.

از همین (طین لازب) [گل چسبنده] به (حمأ مسنون) [لجن بدبوی] نیز تعبیر شده است:

(و اذ قال ربك للملائكة اِنِّي خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون) حجر/۲۸

و هنگامی که گفت پروردگارت به فرشتگان، همانا که من آفریننده ام بشری را از گل خشکی از لجنی بدبوی.

(حمأ مسنون) و (طین لازب) نمی‌توانند دو مرحله باشند، زیرا این دو از نظر تری و شکل پذیری و چسبندگی به هم نزدیک‌اند و هر دو در مرحله‌ای پیش از جمودیت‌اند که از آن به (صلصال) [گل خشک شده و سخت] تعبیر شده است، بنابراین دو تعبیر از دومین مرحله آفرینش بشر هستند. طین لازب یک صفت واقعی را بیان می‌کند، از خاصیت و ویژگی‌های این خمیره سخن می‌گوید بی آن که قضاوت ارزشی کرده باشد، اما حمأ مسنون، بعد دیگری از همین طین لازب را معرفی می‌کند، و آن وقتی است که عناصر آن درهم می‌آمیزد. و بوی بد آن عالم را فرا می‌گیرد. حمأ مسنون قضاوت ارزشی قرآن است درباره این خمیره. طین لازب می‌تواند رمزی از آشتی‌پذیری، قرابت جویی، تمایل، جذب، تأثیرگذاری و تأثیرپذیری، و همزیستی طبایع و غرایز مختلف بشر در کنار هم و بر روی هم باشد. رمزی از کشش و تمایل غریزه‌های گوناگون به سوی هم. هر غریزه که به تکاپو می‌افتد سایر غرایز را نیز با خود همسو می‌سازد و نیروی دیگر غریزه‌ها را نیز به خدمت خود می‌گیرد، و آن‌گاه که سیراب شد، با تمامی نیرو به خدمت غریزه دیگر در می‌آید، و آن غریزه نیز به نوبه خود از نیروی انباشته شده در غریزه‌های دی

گر استفاده می‌برد. خواب، خوراک، شهوت، هر کدام که بیدار و فعال و سیراب می‌شود، دیگری را در لحظه فعالیت خود خنثی ساخته و سپس با تمامی نیرو به خدمت آن در می‌آید، و خود از فعالیت می‌افتد. صفت چسبندگی از همین پیروی غرایز از یکدیگر سخن می‌گوید. آب و خاک هر دو ح‌وی عناصر پیوند و خاستگاه غرایز و ساختار طبیعی بشر هستند.

حمأ مسنون [لجن بدبوی] می‌تواند تعبیری باشد از کنش‌ها و واکنش‌های پیوسته‌ای که در اثر استخراج آب و خاک با یکدیگر که هر یک عناصر ویژه‌ای دارد پدید آمده است؛ تعبیری از فرآیند آمیزش و تأثیر غرایز گوناگون در یکدیگر.

حمأ مسنون، همچنین از بعد اخلاقی، تعبیری است از چگونگی یک (زندگی محض غریزی)، زندگی‌یی که در آن معنویت و آرمان‌جایی ندارد، وجودی که عاری از روح خداست، و در نتیجه ناتوان از درک زیبایی‌های معنوی و آرمانی. موجودی که حیاتش قائم بر غرایز است؛ غرایزی که پیوسته رش‌د می‌یابند و حریص‌تر می‌شوند. غریزه در سایر موجوداتی که از آب آفریده شده‌اند، سرکش، رو به رشد و مهارنشدنی نیست، بلکه تابع زمان و ناموس طبیعت است. از این رو زندگی غریزی آنان حاصلی لجنی به بار نمی‌آورد و هیچ‌گاه بدین مرحله نمی‌رسند، نه تنها حیات خود و طبیعت را

به لجن نمی آلاینند، بلکه با وجود خود به طبیعت حیات دوباره ای می بخشند و آن را از نظر مادی و معنوی، زیبا و کامل می سازند. اما در بشر که از آب و خاک آفریده شده است، طبایع و غرایز، مهارنشدنی و سرکش اند و تابع قیدی نیستند، مگر اراده خودآگاه خود او آن گاه که تابع اراده خداوند گردد. چنین زندگی، زندگی لجنی است، پر از تعفن و پلیدی، حیاتی تاریک و کور و سخت است. موجودی که قدرت اراده در کنترل غرایز و هواهای خویش ندارد، موجودی است که آنچه بر او حاکم است حکم اراده خویش و ودیعه خداوندی نیست، ب

لکه او بسته و زنجیری نیروهای سرکش و غیرقابل کنترل و روبه رشدی است که ساحت زندگی را می آلاینند و هستی زیبای خداوند را به وجود متعفن و لجن آلوده خویش لکه دار می سازند.

مرحله بعدی خلقت نوعی بشر، تبدیل این گل چسبنده یا لجن بدبوی، به (صلصال) است. صلصال به گل خشک شده ای گفته می شود که از شدت خشکی صدا می کند. گل رس که در فارسی معادل این لغت به کار می رود، مفهوم مناسبی است. در کویر، رودخانه های موسمی یافت می شوند که در تابست ان از شدت گرما گل و لای نمناک بستر آنها چنان خشک می شود که به صورت ورقه های بریده بریده تغییر شکل می دهد. این گل خشک شده از شدت خشکی وقتی که با نوک انگشتان بر آن کوبیده شود به صدا در می آید، چنان که اگر به کناره کوزه ای سفالی زده شود. ظروف سفالی را نیز از چنین خاکی می سازند که به خاک رس معروف است.

در آیه دیگری به شباهت این گل خشک از شدت و پختگی به (سفال) اشاره شده است:

(خلق الانسان من صلصال کالفخار) رحمن/۱۴

آفرید انسان را از گل خشکی مانند سفال پخته.

صلصال، با در نظر داشتن ویژگی جمودیت آن، حکایت گر مرحله ای است که واکنش های موجود در حمأ مسنون یا طین لازب، در اوج شدت و در نهایت فعالیت خود، یا پس از آن به جمودیت رسیده است. آب و خاک چنان در یکدیگر آمیخته اند که خاصیت اصلی خویش را به تمامی از دست داده اند .

در طین یا حمأ، خاصیت آب و خاک بارز است، ولی صلصال از مرحله ای سخن می گوید که در بشر، غرایز و تمایلات و هواها، یکسره از تکاپو افتاده اند. زندگی بر اساس غریزه و هوی به پایان رسیده است و از بشریت بشر جز ظاهر بی تکاپو و منجمد او چیزی نمانده است. دیدگاه عرفان ی بهترین تعبیر را می تواند از این مرحله به دست دهد. بشر که تاکنون جز غرایز و امیال و هواهای خود چیزی نبود، در این مرحله می میرد و جامد می شود. بشریت بشر و هر آنچه که معرف بشریت اوست از میان برمی خیزد خشک و نابود می شود، کوزه خالی و خشکی می شود سرشار از ن یاز عطشناک به حیات حقیقی، و بدین مرحله که می رسد روح خداوند در اوجاری می گردد:

(و اذ قال ربّک للملائکة اِنّی خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون. فاذا سوّته و نفخت فیهِ من روحی فقعوا له ساجدین)

چون نمرودی گشت جان کندن دراز مات شو در صبح ای شمع طراز

< تا نگشتند اختران ما نهان دان که پنهان است خورشید جهان

حماً مسنون، تعبیری است از تکاپوی غرایز و امیال و آرزوها و شهوات برافروخته ما و تا بشر وجودش قائم بر آنهاست و انگیزه هایی که او را به تکاپوی وا می دارند و ریشه در این تمایلات بشری دارند، هرگز لیاقت حامل روح خدا شدن را نمی یابد. صلصال مرحله ای است که بشریت می میرد و آدمیت می رود که با دمیده شدن روح خدا در او آغاز گردد. و از اینجا به بعد است که داستان حضرت آدم و ذریه او در قرآن آغاز می شود. بنابراین، نمی توان گفت که در همه ما روح خدا نهفته است، بلکه باید گفت که ما همه قابلیت داریم که روح خداوند در ما دمیده شود.

از نظر وجودشناختی روح خدا در همه موجودات هست، بلکه خداوند ظاهر و باطن و اول و آخر همه چیز است (هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم)، اما از نظر ایدئولوژیکی روح خدا فقط زمانی در انسان دمیده می شود که از مرحله (حماً مسنون) بگذرد و به مرحله صلصالی برسد، و نه تنها آدم بلکه همه پیامبران پس از گذر از این مرحله به نبوت رسیده اند.

در اینجا، عناصر و مراحل خلقت نوعی بشر به پایان می رسد. در قرآن نه عناصر این خلقت و نه مراحل آن، به ترتیبی که در بالا ذکر شد نیامده است. در هر بار متناسب با مفهوم و منظوری که در کل سوره یا بخشی از آن مراد بوده است، خلقت نوعی بشر یا عنصری یا مرحله ای از عناصر و مراحل آن ذکر شده است.

فعل (خلق) که در هر بار به همین صورت یا به صورت اسم فاعل تکرار شده است، می رساند که هیچ یک از مراحل خلقت، خودبخودی نبوده و نیست. در همه مراحل، این قدرت و نفوذ اراده خداوندی است که پیوسته هر عنصر را به عنصر دیگر و هر مرحله را به مرحله دیگر پیوند می دهد و در هر بار خلق و آفرینش نوینی مراد بوده است. نیروی کشش و کمال بخش آفریدگاری همچون موجی لطیف، مخلوق را از پست ترین مراحل به تدریج بالا می کشد و به مرحله ای می رساند که پذیرای روح خدایی گردد. سنگینی عبارات فوق، چنان که دیده می شود، بیش از آن که بر ماده آفرینش باشد بر فعل خلقت است و نمایانگر قدرت و سیطره نیروی خلق و مجذوبیت تسلیم وار مواد آفرینش زبردست قدرت الهی است. تکرار این فعل، حضور پی در پی خالق را در تمامی مراحل، فرا یاد آدمی می آورد. در هر بار که این فعل، همراه با مرحله یا عنصری از آفرینش بشر تکرار شده است، ناگهان آدمی را به نخستین مراحل آفرینش او بینا می سازد، تا در قیاس با مرحله فعلی خویش، این سؤال سنگین را که طی قرن های بی شمار، نسل های بی شماری از نیاکان او به خاطر آن پا به عرصه وجود نهاده اند و پس از چندی روی در خاک کشیده اند از خویش بپرسد که، اک نون در چه مرحله ای از رشد هستم و برای رسیدن به مرحله ای که روح خدا در من جاری شود، چه باید بکنم؟